

## نگاه کارشناس

## تکرار اشتباه اسرائیل

آوی شلیم\*

ترجمه: نیره محمودی

لبنان قربانی ژئوپولیتیک بی‌رحم خاورمیانه است. تاریخ دخالت اسرائیل در امور همسایه شمالی اش، درس‌هایی را که این دخالت داشته است، تکرار می‌کند. رهبرانی که این درس‌ها را نادیده می‌گیرند، بیشتر احتمال دارد که این اشتباهات را تکرار کنند. اما یکی از تصمیم‌های عاقلانه که اسرائیل در رابطه با لبنان گرفت، عقب‌نشینی نیروهایش در سال ۲۰۰۰ پس از تحمل ۱۸ سال رنج و مرارت بود. مقایسه‌های زیادی میان نزاع کنونی و حمله ناشیانه به لبنان در سال ۱۹۸۲ صورت گرفته است. اما آموزنده‌ترین مقایسه مربوط است به تهاجم اخیر و حمله‌ای که شیمون پرز در آوریل ۱۹۹۶ رهبری کرد. تهاجمی که عملیات خوشه‌های خشم نام گرفت. هر دو تهاجم پیش‌زمینه‌های یکسانی داشتند و به‌منظور دستیابی به اهداف سیاسی از دیپلماسی دوری گزیده و به نیروی نظامی تکیه کردند. طی هر دو تهاجم رهبران غیرنظامی به‌منظور افزایش محبوبیت خود در افکار عمومی اسرائیل و بدون آشکارتراشی، توصیه ارتش را پذیرفتند. شیمون پرز که پس از ترور اسحاق رابین نخست‌وزیر شده بود، تلاش کرد تا تصویر دیگری از خود ارائه کند و از آقای صلح به آقای امنیت تبدیل شود. ایهود اولمرت هم که جانشین آریل شارون ستیزه‌جو است، تلاش دارد تا ثابت کند زمانی که موضوع امنیت اسرائیل در میان است، می‌تواند بسیار مصمم و خشن باشد. نظامیان اسرائیل همیشه در روند سیاست‌سازی نفوذ داشته‌اند. اما این نفوذ امروزه بدون افسار است. هنگامی که حزب‌الله دو سرباز اسرائیلی را به اسارت گرفت، اولمرت یک طرح نظامی را به‌کابینه امنیت اسرائیل ارائه کرد؛ اسرائیل ۱۵ زندانی لبنانی را در اختیار دارد، اما گزینه مذاکره بر سر مبادله اسرا از همان ابتدا به‌هیچ‌وجه مطرح نبود. در هر دو تهاجم خرد کردن و نابودی حزب‌الله اصلی‌ترین هدف بود و در هر دو اهداف واقع‌گرایانه نبودند. در سال ۱۹۹۶ تلاش می‌شد به شهروندان اسرائیل لبنان فشار آورده شود تا آنها نیز به دولت لبنان فشار بیاورند که در نهایت دولت لبنان نیز سوری‌ها را مجاب سازد حزب‌الله را محدود کرده و برای نیروهای اسرائیلی مستقر در جنوب لبنان مصونیت ایجاد کند. خلاصه آن که این طرح تلاش داشت تا سوری‌ها را مجبور کند به عنوان ژاندارم اسرائیل در لبنان عمل کند. سوریه زیربار نفوذ حزب‌الله قوی‌تر و قوی‌تر شد. گفته می‌شود که هدف از تهاجم اخیر به سوریه نابودی حزب‌الله است. این هدف نیز کاملاً فاقد واقع‌گرایی است. هیچ نوع فشار نظامی نمی‌تواند خلع سلاح حزب‌الله را در پی داشته باشد. دولت لبنان یک ائتلاف شکننده است که دو نماینده حزب‌الله را نیز در خود دارد. ارتش لبنان در جنوب این کشور قدرت و مشروعیت ندارد و هر نوع تلاش برای خلع سلاح حزب‌الله در این منطقه می‌تواند موجب قیام گروه‌هایی شیعی شود. حزب‌الله در لبنان به‌هیچ‌وجه یک سازمان تروریستی محسوب نمی‌شود، بلکه همه آن را یک جنبش مقاومت اسلامی معتبر و موثر می‌دانند. این حزب‌الله و نه ارتش لبنان بود که توانست نیروهای قدرتمند نظامی اسرائیل را با خفت و خواری در سال ۲۰۰۰ از لبنان بیرون براند. حزب‌الله به جامعه شیعی محروم و فقیر قدرت بخشید. اسرائیل برای این که حزب‌الله را نابود کند باید تمام شیعیان لبنان را بکشد. هر دو تهاجم اسرائیل به لبنان شامل هدف قرار دادن غیرنظامیان بود که نقض قوانین جنگ محسوب می‌شود. در عملیات خوشه‌های خشم اسرائرتزی اسرائیل مترادف بود با شخم‌زدن یک باغ پایک بولدوز. «دن هالرتس» فرمانده عملیات کنونی به لبنان، فرمانده سابق نیروی هوایی اسرائیل و از طرفداران اصلی به‌کارگیری نیروی هوایی علیه غیرنظامیان است. در سال ۱۹۹۶ نیروهای اسرائیلی ۴۰۰ هزار غیرنظامی را از خانه‌هایشان آواره کردند. در حمله اخیر تعداد آوارگان بیش از ۸۰۰ هزار نفر است که به این رقم باید ۵۱۵ کشته و بیش از سه‌هزار تن زخمی را نیز افزود. بخش عمده این تلفات کودک هستند. در سال ۱۹۹۶ قتل عام شهروندان عملیات خوشه‌های خشم پایانی ننگین را در پی داشت. ۱۰۲ آواره که به اردوگاه سازمان ملل در قانا پناه برده بودند، توسط بارانی از بسب که بعدها از سوی عفو بین‌الملل اقدامی عمدی خوانده شد، به قتل رسیدند. این قتل‌عام به معنای یک پیروزی قاطع برای حزب‌الله بود. فشارهای بین‌المللی آمریکا را مجبور کرد تا به‌منظور جلوگیری از ادامه خونریزی‌ها درصدد برقراری آتش‌بس برآید. عملیات خوشه‌های خشم یک شکست سیاسی، نظامی و اخلاقی است. دو هفته پیش بمباران اسرائیل در همان شهر قانا دست کم موجب مرگ ۲۸ بیگناه شد. بار دیگر جهان این اقدام اسرائیل را محکوم کرد. با این حال این بمباران نقطه پایان تهاجم اخیر به لبنان نبود. حزب‌الله به محض این که اسرائیل اعلام آمادگی کند، آتش‌بس را به اجراء در خواهد آورد. اما آمریکا که چراغ سبز ادامه تهاجم به لبنان را به اسرائیل نشان داد، هنوز با پایان خشونت‌ها مخالف است، هر چند که در تلاش برای آن چه آتش‌بس پایدار خوانده است، مشارکت دارد. تاکنون آمریکا به جای آن که بخشی از یک راه‌حل باشد، خود بخشی از بحران بوده است. اسرائیل هرگز در تاریخ خود با چنین سهل‌گیری از سوی آمریکا که امروز شاهد آن است، مواجه نبوده است. تاثیر این تهاجم بی‌رحمانه مانند سال ۱۹۸۲ علیه مردم لبنان، این خواهد بود که نسل جدیدی از جوانان خمگین یا به عرصه وجود بگذارد و زندگی خود را وقف مقاومت کند. کشتن کودکان کاری اشتباه است، جنگ علیه ترور نمی‌تواند با دولت منتخبی که به‌مثابه یک سازمان تروریستی عمل می‌کند، به پیروزی برسد. جنگ امری کاملاً جدی است که سرنوشت آن تنها به دست ژنرال‌ها رقم خواهد خورد.

\* استاد محقق در کالج اتنونی آکسفورد و نویسنده کتاب «دیوار آتین: اسرائیل و جهان عرب»

منبع: اینترنشنال هارالد تربیین

نیاز به گفتن نیست که همه چیز طبق نقشه

پیش نمی‌رود. نه تنها آزادسازی سریع، تثبیت و دموکراتیزاسیون عراق صورت نگرفت، بلکه حمله آمریکا به شورش مستمر و تلفات غیرنظامیان عراقی و نظامیان آمریکایی و نیز خطر بزرگ وقوع جنگ داخلی نیز منجر شده است. در زمان سقوط صدام در بهار ۲۰۰۳ نظرسنجی‌ها نشان می‌داد که بیش از ۷۰ درصد از آمریکایی‌ها از جنگ حمایت می‌کنند. در اوایل ۲۰۰۶ نظرسنجی‌ها نشان داد که اکثریت به این نتیجه رسیده‌اند که جنگ اشتباه بوده است. گمان می‌رفت که پیروزی باعث حمایت متحدان شود، اما این امر نیز محقق نشد. نبود سلاح‌های کشتار جمعی که بهانه مقامات برای این جنگ بود – باور فراگیری بود و دولت با اغراق کردن در وجود چنین

تهدیدی به جنگ دست زد و قوانین بین‌المللی را زیر پا گذاشت– پرسش‌های بسیاری در مورد مشروعیت سیاست خارجی ایالات متحده در عراق و جاهای دیگر ایجاد کرده است. پیامدهای جنگ عراق – و دیگر سیاست‌های ایالات متحده در محدوده مسائلی از خاورمیانه تا گرم شدن هوا، رفتار با زندانیان و دادگاه جزایی بین‌الملل – باعث افت محبوبیت ایالات متحده در جهان و در نتیجه در توانایی جذب متحدان شده است. نه تنها [نظامیان آمریکا] «کاروان شادی آور» نجات‌بخش نبوده‌اند، بلکه اعمال قدرت یک جانبه ایالات متحده دشمنی‌های گسترده‌ای را علیه آمریکا در جهان و در بسیاری موارد در خود آمریکا برانگیخته است. طبق پروژه گرایش‌های جهانی پیو، در سال‌های ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۵ درصد افرادی که «نظر موافقی» نسبت به آمریکا داشته‌اند از ۷۲ درصد به ۵۹درصد در کانادا، از ۶۳ درصد به ۴۳درصد در فرانسه، از ۶۱ درصد به ۴۱درصد در آلمان، از ۶۱ درصد به ۳۸درصد در اندونزی، از ۲۵ درصد به ۲۱ درصد در اردن، از ۷۹ درصد به ۶۲درصد در لهستان، از ۶۱ درصد به ۵۲درصد در روسیه، از ۳۰ درصد به ۲۳درصد در ترکیه و از ۷۵ درصد به ۵۵درصد در بریتانیا کاهش پیدا کرده است. طبق همان نظرسنجی درصد کسانی که معتقد بودند ایالات متحده در پی کسب منافع کشورش هست، ۱۹ درصد در کانادا، ۱۸ درصد در فرانسه، ۳۸ درصد در آلمان، ۵۹ درصد در اندونزی، ۱۷ درصد در اردن، ۲۹ درصد در لهلند، ۱۳ درصد در لهستان، ۲۱درصد در روسیه، ۱۹ درصد در اسپانیا، ۱۴ درصد در ترکیه و ۳۲ درصد در بریتانیا بود. حمایت جهانی برای سیاست‌های ایالات متحده هرگز تا این حد برای عمل‌گرایی ایالات متحده پیش‌نیاز نبوده است، اما ضرری ندارد. علاوه بر شکست در عراق و کاهش مشروعیت و محبوبیت در خارج از کشور، احساس و واقعیت قدرت آمریکا که لازمه سیاست خارجی برای تغییر جهان است، نیز از میان رفته است. زمانی که بوش در سال ۲۰۰۱ قدرت را به دست گرفت، وارث مازاد بودجه‌ای بالغ بر ۲۰۰ میلیارد دلار بود. در چنین شرایطی شگفت‌انگیز نبود که آمریکایی‌ها به توانایی‌شان در تغییر جهان به جهانی بهتر حتی در صورت نیاز به مداخله نظامی در خارج و افزایش شدید بودجه نظامی اطمینانی دوباره پیدا کردند. اما بعد از حملات تروریستی، بحران اقتصادی، دو جنگ و چندین بار کاهش مالیاتی قابل توجه، این احساس که آمریکا استطاعت «هر آنچه را که لازم باشد» دارد، از میان رفت. با شروع سال ۲۰۰۶، ۲۰۰ میلیارد دلار مازاد بودجه به ۴۰۰ میلیارد دلار کسری بودجه تبدیل شد و بدهی دولت که از سال ۱۹۹۹ شروع به پرداخت آن کرده بود به بیش از ۸ تریلیون دلار رسید که در حال افزایش است. حمایت داخلی از دولت – که در یک دموکراسی پیش‌نیاز سیاست خارجی انقلابی است – رو به افول است. بعد از انبوهی از رسوایی‌ها، خبرهای ناآگوار از عراق، رسدگی ضعیف به گردآید کاترینا و مناقشه سر مدیریت شرکت بنادر جهانی دبی بر بنادر آمریکا، میزان محبوبیت بوش به کمتر از ۳۰ درصد و دیک چنی حتی به ۲۰ درصد رسیده است. در اوایل سال ۲۰۰۶، ۵۵ درصد آمریکایی‌هایی که مورد پرسش قرار گرفتند، معتقد بودند که حمله به عراق «ارزشش را نداشته» و بیشتر از هر زمان دیگری از جنگ ویتنام به این سو، مردم بر این گمان بودند که آمریکا باید «به کارهای خودش بپردازد.» در نظرسنجی دولتی سال ۲۰۰۶ تنها ۲۰ درصد پرسش‌شوندگان موافق بودند که گسترش

دموکراسی در دیگر کشورها «هدف بسیار مهمی» است و این هدف در میان دیگر اهداف پرسش‌شده از کمترین حمایت برخوردار بود. نقطه ضعف نوحفاظت‌کاران در مورد گسترش دموکراسی و اقدام نظامی یک جانبه در این است که میزان محدود تحمل هزینه‌ها را از سوی مردم نادیده می‌گیرند. این تغییرات قطعاً تأثیرات زیادی بر امکان تداوم سیاست خارجی قابل انعطاف دولت که معیار دور اول بوش بود، خواهد گذاشت. گرچه شاید شعار بوش و عقاید اصلی او تغییری نکرده باشد اما واقعیات دشوار جهان به وضوح دارند درک می‌شوند.

■ **انقلاب متقابل**

در آغاز دور دوم بوش، روش جدید در سیاست خارجی خیلی زود در لحن و اسلوب تازه نمایان شد. وزیر امور خارجه جدید نشست توجیهی‌اش را با این عبارت که «کنون زمان دیپلماسی است» آغاز کرد. فوراً سفرهایش را برای بهبود روابط با اروپا، جایی که هزینه‌های یک جانبه‌گرایی آمریکا بسیار آشکار بود، آغاز کرد. چند هفته بعد خود رئیس‌جمهور به اروپا رفت و در سیاستی درست برعکس یک جانبه‌گرایی دور اول به سراغ متحدانش رفت. بوش در دو سفر نخستش به اروپا در تابستان ۲۰۰۱ از لهستان، اسپانیا (در زمانی که اسناد هوادار آمریکا در قدرت بود)

## علوم سیاسی



## پایان انقلاب بوش

# برخورد انقلاب و واقعیت

فیلیپ اچ. گوردون\*

ترجمه: ابراهیم اسکافی

بریتانیا و ایتالیا بازدید کرد و علایمی فرستاد

دال بر این که می‌خواهد روابط نزدیکی با متحدانش داشته باشد و منتقدانش را نادیده بگیرد. در سفر سال ۲۰۰۵ یک روز کامل را به ملاقات با سران ناتو و اتحادیه اروپا در بروکسل اختصاص داد و ملاقاتی طولانی با ژاک شیراک رئیس‌جمهور فرانسه و گرهارد شرودر صدراعظم آلمان داشت. برنامه سفر رابس ضمناً نشان‌دهنده این بود که او بیش از پاول که معتقد به چندجانبه‌گرایی بود، تلاش می‌کند روابط نزدیکی با متحدان داشته باشد. رابیس در اولین سال وزارت خارجه‌اش ۱۹ سفر به ۴۹ کشور داشت که مقایسه با او، پاول در اولین سالش ۱۲ سفر به ۳۷ کشور داشت. رابیس تقریباً در ۷۰ درصد از سفرهای خارجی‌اش در اروپا به سر می‌برد. لحن و اسلوب جدید در تشکیل تیم سیاست خارجی بوش و رابیس نیز اثر گذاشت. رئیس‌جمهور، معاون رئیس‌جمهور و وزیر دفاع که جایگاه و مسئولیت قبلی باقی ماندند اما اغلب آنهایی که به ایدئولوژی دوره نخست شدیداً پایند بودند، دیگر جایی نداشتند. نوحفاظت‌ه‌کارانی مثل ولفویتز، فیس و بولتون از تالارهای قدرت خارج شدند (آخرین نفر به سازمان ملل فرستاده شد و پست مهمی به او داده شد، البته دیگر نقش یک سیاست‌گذار را ندارد). در عوض تیم جدید با چهره‌های مصلحت‌گرایی چون معاون وزیر خارجه رابرتس زولیک، معاون وزارت خارجه نیکلاس برنز و مذاکره‌کننده با کره شمالی کریستوفر هیل شناخته می‌شود. آنچه مهم‌تر از لحن جدید و کارکنان جدید است، سیاست‌هایی است که در دوره دوم دولت بوش در حال تغییر است. بعد از آن که اروپا سال‌ها به خاطر ایران مورد انتقاد قرار می‌گرفت و پافشاری بر این که ایالات متحده «به رفتارهای نادرست پادش» نمی‌دهد، رئیس‌جمهور پس از بازگشت از سفر فوریه ۲۰۰۵ اعلام کرد که از مذاکرات سه جانبه کشورهای اروپایی فرانسه، آلمان و بریتانیا حمایت می‌کند و حتی «وعده‌هایی» را نیز به آن مجموعه اضافه کرد– فروش لوازم بدکی هواپیم‌ا و حمایت برای پوستن به سازمان تجارت جهانی. زمانی که در اواخر سال ۲۰۰۵ ایران تهدید کرد که مذاکرات را قطع کرده و غنی‌سازی را از سر خواهد گرفت، ایالات متحده اصرار داشت که هنوز فرصت زیادی داریم که موضوع را به شورای امنیت ارجاع بدهیم، برخی از متحدان اروپایی از این موضع «ناپایدار» شگفت‌زده شدند. در مارس ۲۰۰۶ دولت اعلام کرد که حاضر است با ایران در مورد مسائل عراق گفت‌وگو کند. از اصرار اولیه تغییر بسیار زیادی رخ داده بود و این کار نوعی تعظیم در مقابل روسیه بود که زمانی که پرونده هسته‌ای ایران به شورای امنیت فرستاده شد، هر گونه اقدامی را شدیدتر از صدور یک «بی‌نامه انتقادآمیز دولتی» نمی‌پذیرفت. اعلامیه بوش در نطق سالیانه ۲۰۰۶ که در آن آمده بود ایالات متحده به «متحد کردن جهان» واکتشی که در ابتدا به دادگاه جزایی بین‌الملل نشان

### چندان هم برگشت ناپذیر نیست

محو شدن انقلاب بوش حقیقتاً شگفت‌انگیز نیست. این ویژگی تاریخی سیاست خارجی ایالات متحده است که گاهی به صورت طبیعی و گاهی شدیداً آید و تاب‌هایی از جهان‌گرایی به انزواطلبی داشته باشد. این چرخش‌ها بر اثر تغییراتی در مواردی چون احساس خطر، میزان منابع موجود و میزان حمایت داخلی به وجود می‌آمده‌اند، در دست‌در وضعیت مشابهی که اکنون قرار داریم. بنابراین جهت جدید سیاست خارجی بوش نیز چندان برگشت‌ناپذیر نیست. اگرچه واقعیات موجود، تیم بوش را وامی‌دارد که ارتباط نزدیک‌تری با متحدانش داشته باشد و دکترین تغییر رژیم با مداخله نظامی را کنار بگذارد، اما بسیاری در دولت بوش هنوز بر این باورند که خطر تروریسم این اجازه را به آنها می‌دهد – یا حتی ضروری می‌سازد– که ایالات متحده به قوانین بین‌المللی به‌گونه‌ای متفاوت از دیگران عمل کند و این باعث می‌شود که ایالات متحده در انطباق خود با شرایط جدید محدودیت‌هایی داشته باشد. علاوه براین، چهره‌های قدرتمند دولت بوش –به‌خصوص معاون رئیس‌جمهور– به مخالفت‌شان با مصلحت‌گرایی جدید ادامه می‌دهند. در حقیقت بخشی از فرضیه «انقلابی» سیاست خارجی بوش در تیم اولیه‌اش به لحاظ نظری بازگشت به دولت ریگان بود، بدین معنا که عزم جدی، خوش‌بینی و قدرت ایالات متحده، بی‌اعتنا به منتقدان دموکرات و خارجی، سرانجام بر همه چیز غلبه خواهد کرد. تز ساده‌ای است، اما نه برای کسانی که توانایی خوداصلاحی ندارند. در این تز حمایت داخلی و خارجی اقتضار محسوب نمی‌شود و شکست‌های آشکار به جای آن که دلیلی برای تغییر دادن مسیر باشند، فقط باعث عقب‌نشینی موقتی می‌شوند.

داد، برای سلب مشروعیت آن تلاش کند. سرانجام، دولت علامت‌هایی را در بازگشت از اصول مرکزی سیاست خارجی در دوره اول به طرز بارزی نشان داده است، در تابستان ۲۰۰۵ بود که «جنگ جهانی علیه ترور» از آن پس به عنوان «مبارزه جهانی علیه خشونت‌گرایی افراطی» شناخته شد. رئیس‌جمهور به گونه‌ای وانمود می‌کند که هنوز بر این باور است که ایالات متحده در حین مبارزه در یک «جنگ» است و از این که شعار جدیدی را جایگزین آن کند امتناع می‌کند، اما این واقعیت که دولت در اندیشه تغییرات اساسی و حتی وزیر دفاع، دونالد رامسفلد، از زبان جدیدی استفاده می‌کند، نشانه روشنی در تأیید تندروی بوش در دور اول است. دولت اکنون از اصرار بر این که ما در چالش «نسل‌ما» قرار داریم و باید تلاش بیشتری کنیم تا بر قلب‌ها، اذهان و هم‌دلی‌های جهانی پیروز شویم، دست برداشته است.

■ **خطر بازگشت**

چه چیزی می‌تواند بوش را وادارد تا در روش جدیدش بازنگری کند و سیاست خارجی را به مسیری انقلابی‌تر بازگرداند؟ قطعاً یک حمله تروریستی عظیم دیگر که امکانش هنوز هم وجود دارد، می‌تواند از عهده این مهم برآید. اگر یکی از شهرهای آمریکا مورد حمله شبیهی یا بیولوژیکی قرار بگیرد و تلفات زیادی به بار بیاورد، اکثر آمریکایی‌ها متقاعد می‌شوند که ایالات متحده واقعاً «در حال جنگ است» و اقدامات تهاجمی دولت برای «تغییر جهان»، «ارزشش را دارد». از نظر بسیاری از آمریکایی‌ها بمباران ایران برای جلوگیری از دست‌یابی آن کشور به سلاح‌های هسته‌ای احتمالاً عجولانه و بی‌فایده به نظر می‌رسد، اما پس از یک حمله اتمی یا حتی یک بمب آلوده‌کننده هسته‌ای که تعداد زیادی از مردم آمریکا را بکشد، دیدگاه مردم نسبت به خطر تکثیر سلاح‌های هسته‌ای به شدت تغییر خواهد کرد. یک حمله با سلاح‌های کشتار جمعی حتی می‌تواند عطف به ماسبق شود و جنگ در عراق را نیز توجیه کند و این اندیشه را تقویت کند که آمریکا نمی‌تواند در مقابل خطر بالقوه تکثیر سلاح‌های اتمی بی‌اعتنا بماند. در ۲ سال گذشته برخلاف سیاست پیشین دولت در مورد عراق درسال‌های ۳–۲۰۰۲، گرایش آمریکا بر تأکید بر دیپلماسی و توافق بین‌المللی بوده است. اگر این روش شکست‌واضحی بپوش بوش ممکن است زودتر از آن‌چه فکر می‌کند به این دوراهی برسد که با یک کشور اتمی کنار بیاید یا به صورت یک جانبه به زور متوسل شود. در حال حاضر اولویت دولت بوش این است که از مقابله با جامعه بین‌المللی بپرهیزد و آن را در کنار خود نگه دارد. رسیدن به این پل برای تیم بوش احتمالاً خیلی بعید است. بوش ممکن است به این نتیجه برسد که نیروی نظامی – با تلاش‌های فوری برای بی‌ثبات کردن مخالفان– تنها راه برای ادا کردن وعده‌های نطق سالیانه ۲۰۰۲ است تا اجازه ندهد «خطرناک‌ترین رژیم‌ها با مخرب‌ترین سلاح‌ها ما را تهدید کنند.» سرانجام، همیشه این امکان وجود دارد که پیشرفت‌های جدیدی دال بر این که دکترین بوش درست عمل کند، حاصل شود. برای مثال، شکل‌گیری یک دولت پایدار در عراق پس از فروش کردن شورش‌ها و پیشرفت دموکراتیزاسیون در دیگر کشورهای خاورمیانه ممکن است دولت بوش را به سمت قاطعیت در سیاست خارجی بازگرداند. از همه مهم‌تر این که چندان زمانی نمی‌گذرد که انتخابات موفقیت‌آمیز در عراق و افغانستان، انقلاب در لبنان به‌خاطر عقب‌نشینی سوریه، خلع سلاح لیبی و حرکت‌هایی به سمت دموکراسی در دیگر کشورهای عرب، باعث شد که حامیان دولت از این موفقیت‌ها با غرور صحبت کنند، حتی برخی ناظران بدبین نیز بوش را تأیید می‌کنند. پیشرفت‌های جدیدی در این حوزه‌ها، به‌ویژه اگر عقب‌نشینی در عراق هم‌زمان با رشد اقتصادی آمریکا همراه شود، می‌تواند جان تازه‌ای به این ایده‌پیشخند که ایالات متحده مصمم می‌تواند جهان را عوض کند و نیز نیروی جدیدی برای کسانی باشد که معتقدند بوش نباید در پیشبرد دکترینش تزلزلی به‌خود راه بدهد. مسیر محتمل‌تر این است که واقعیات جهانی و محدودیت منابع همچنان دولت بوش را به سمت مصلحت‌گرایی، اعتدال و همکاری با متحدان‌شان وادار خواهد کرد. حتی مبارزات و تهدیدات تازه نیز بعید است آمریکایی‌های متنبه‌شده را بتواند دوباره متقاعد کند که به سیاست‌هایی که تا تردید رویه‌ورده‌اند، برگرداند و همراه سازد، سناریویی که به‌موجب آن دیکتاتوری‌ها مثل دومینوها (دربازی دومینو) یکی‌یکی سقوط می‌کنند و ایالات متحده ثروتمند و قدرتمند می‌شود، عالی است، اما بعید است که به زودی به نتیجه برسد. هنوز زود است که از بازگشت به روش‌های تندروانه‌تر تأیوس شویم، به‌ویژه از رئیس‌جمهوری که معتقد است ما موریتی ویژه دارد و هنوز فرصت دارد و می‌تواند اراده‌اش را برای ریسک‌های بزرگ‌تر ثابت کند و شگفتی تازه‌ای برای منتقدانش بیافزیند. اگر چنین بازگشتی رخ دهد، باید خودتان را مهیا کنید– زیرا دلیلی ندارد که بپذیریم دور دوم انقلاب بوش موفق‌تر از دور اول خواهد شد. در حقیقت، بدون منابع، مشروعیت بین‌المللی و میزان حمایت سیاسی که بوش در دور اول داشت، ممکن است دور جدید به طرز قابل ملاحظه‌ای بدتر هم باشد.

\***فیلیپ گوردون عضو ارشد در مطالعات سیاسی خارجی در موسسه بروکینگ است و به همراه جرمی شاپیرو کتاب «متحدان در جنگ: آمریکا، اروپا و بحران در عراق» را نوشته است.**

Foreign Affairs, July, August 2006

سال سوم ■ شماره ۸۳۴ *شوق*

## نگاه سیاستمدار

ارزش‌های جهانی و دموکراسی اسلامی

## التزام به اصول جهان شمول

انور ابراهیم

ترجمه: **دانیال شاه‌زمانیان**

کشور خودم، مالزی، در سال ۱۹۵۷ به استقلال رسید. اعلامیه استقلال ما بیان می‌دارد که این ملت نوپا بر اساس اصول آزادی و عدالت گرد هم آمده‌اند اما متأسفانه کسی پس از آن، اصول آزادی و عدالت به باد فراموشی سپرده شد و آزادی‌های بنیادینی که در قانون اساسی مقدس شمرده می‌شدند به دست حکام غصب شد و به جای آن قوانین حقوقی سخت و بی‌رحمانه‌ای نشست که رسانه‌ها را محدود می‌کرد و قضاوت بی‌طرفانه را به خطر می‌انداخت. همان‌گونه که پیش از این متذکر شدم دموکراسی همواره به همراه عدالت خواهد بود. اندیشه عدالت چنان با مفهوم انسانیت پیوند خورده است که هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند این اندیشه را رها کند. افزون بر این، هنگامی که جامعه به بلوغ می‌رسد انتظارات عدالت‌خواهانه مردم افزایش می‌یابد. کل جامعه می‌کوشند تا در پی عدالت و حکومت مطلوب باشند و قدرت‌های استعمارگر و سرکوب‌گران بیگانه را برانندازند. تا امروز، یعنی پس از گذشت این مدت از زمان استقلال این کشورها، آنان خود را مجبور می‌بینند که با سرکوب‌های داخلی مبارزه کنند چرا که هیچ گونه عدالتی در زیر لگام حکومتی که با حکمرانی قانون اداره نمی‌شود به دست نخواهد آمد. حاکمیت قانون مستلزم این است که روش‌ها و قواعدی که حکومت به کار می‌بندد عمومی و شفاف باشند، نه مخفی و دلخواه یا وابسته به مقاصد سیاسی. منظور من از حاکمیت قانون حفاظت از آزادی‌های بنیادین را نیز دربر می‌گیرد.

می‌خواهم جمله‌ای را از حقوق‌دان معروف آمریکایی رونالد دورکین وام بگیرم که می‌گوید: «این حقوق باید با جدیت تحقق یابند.» این حقوق باید به دست دادگستری مستقلی سپرده شود که کارکردی نظارتی و متوازن‌کننده در برابر قدرت قوای مجریه و مقننه بر دوش گرفته است. قوه قضاییه پناهگاه آزادی‌های بنیادین است. اگر لازم است که قضات از دیگر قوای حکومتی مستقل باشند، حق تصدی آنان باید در قانون اساسی به رسمیت شناخته شود. برای تضمین بی‌طرفی قضات و تضمین توانایی آنان برای قضاوت، بدون ترس یا جانب‌داری، آنان باید در مقام‌شان تعویض‌ناپذیر بمانند مگر این که دلیلی وجود داشته باشد و

تشریفات رسمی و قانونی طی شود. به‌ویژه، نباید آنها از کنار گذاشته شدن یا تهدید به کنار گذاشته شدن به این خاطر که به حد کافی شهادت دارند که بگویند سفید سفید است! هراس داشته باشند. استقلال قوه قضاییه و دادگستری برای حمایت مردم از اعمال دلخواهانه قدرت حیاتی است. در واقع تعبیر مضحکی که از عدالت که هنوز نیز در بیشتر موارد سیاسی و در اغلب کشورها یافت می‌شود یادآور این حقیقت است که تفکیک قوا بیش از ساری در زمین قانون اساسی نیست.

آینده دموکراسی در جهان اسلام همین حالا است. ظهور دموکراسی‌های مسلمان موضوعی بسیار مهم و قابل تامل است. اگرچه درست است که تغییرات مفیدی در خاورمیانه در حال انجام است، اما باید متذکر شد که ما هنوز تا متحقق کردن گرامی داشتن آرمان‌های آزادی و دموکراسی و آرمان‌هایی که در سنت فکری اسلامی پرورش یافته‌اند فاصله زیادی داریم. اگر دموکراسی به پرورش «روحیه پذیرش اختلاف عقیده»، به دست می‌آید پس در واقع دموکراسی یکی از سنت‌های ریشه‌دار و تاریخی فرهنگ مسلمانان است و این سنت به‌حضرت محمد بازمی‌گردد که فرمود: «اختلاف میان علما رحمت است.» بزرگترین فقه‌های مذهب فقهی اسلام به شدت مخالف با شد بودند که مذهب فقهی ایشان مذهب حکومتی باشد. ما وارثان چنین میراثی هستیم که انباری از تجارب دموکراتیک را در اختیار مسلمانان این زمان قرار می‌دهد. دغدغه ما باید این باشد که با نگاهی باز حرکت کنیم و تعهدمان به آزادی و دموکراسی را از یاد ببریم. نتیجه‌ای که باید از این میراث بگیریم این است که خواست‌های انسان برای آزادبودن و داشتن زندگی شرافتمندانه خواسته‌هایی جهان‌شمول‌اند و بدین شیوه همگان از استبداد و سرکوب بیزارند. این موضوعات اموری هستند که نه تنها مسلمانان بلکه مردم دیگر تمدن‌ها را نیز برمی‌انگیزند.

منبع Journal of Democracy

### بخش پایانی